بیسیم چی
اصفهان زیبا
ویژه‌نامه بیسیم چی/ شماره سی و هشتم / ضمیمه شماره ۳۱۱۲ ، شنبه ۱۶ دی ماه ۱۳۹۶

عکس از رضا قلیچ خانی

و سه روز دیگر
دوازده سال است که نیست

جای خالی «احمد»

«حاج حسن» ده سال از «حاج احمد» بزرگ‌تر است و پسر دوم خانواده «کاظمی نجف‌آبادی»! روایت دلدادگی‌اش به حاجی را هم از چشم‌هایش می‌توان خواند، هم از در و دیوار خانه‌اش... خانه‌ای که چپ و راست و بالا و پایین آن با قاب عکس‌های زیادی از حاج احمد قُرُق شده و حتی رد نفس‌های او در چهاردیواری‌اش حاکم است. با لهجه شیرین نجف‌آبادی‌اش می‌گوید: «ما چهار برادریم و هفت خواهر. حاج احمد، پسر آخر خانواده و تنها غایب جمع خواهربرادری ماست.» با اینکه دوازده سال از رفتن برادرش می‌گذرد، شروع به حرف زدن که می‌کند انگار همین دیروز بوده که تلویزیون را روشن می‌کند و دنیا روی سرش خراب می‌شود... «دقایقی پیش، با سقوط یک هواپیمای نظامی در مناطق شمال غرب کشور، جمعی از فرماندهان ارشد سپاه پاسداران به شهادت رسیدند. حاج احمد کاظمی؛ فرمانده نیروی زمینی سپاه پاسداران، از جمله سرنشینان این هواپیما بوده است.» می‌گوید در همین خانه بوده که خبر شهادت حاج احمد را می‌شنود و بلافاصله خودش را به تهران می‌رساند تا شاید بتواند ماجرا را باور کند. او حالا که به قصه پرواز برادرش رسیده، انگار خاطره‌ها جور دیگری جانش را نشانه می‌گیرند. با اینکه مشخص نیست آب گلویش را قورت می‌دهد یا بغضش را... اما با چشم‌هایش می‌رود به دورترها، به سال‌هایی که زود گذشت...

کافه بیسیم

سرمای شدیدی خورده بود. یکی از بچه‌ها برایش سوپ پخته بود. سوپ را که دید، گفت: چرا برای من سوپ درست کردید؟ گفتند شما که سرحال باشی، یعنی لشکر سرحاله! گفت: توی این لشکر هر کسی مریض بشه، براش سوپ درست می‌کنید؟ گفتیم: خوب نه حاجی! گفت: من همون غذایی رو می‌خورم که بقیه نیروها خوردن.

سال‌های هفتاد و هشت، هفتاد و نه، منافقین هر چند وقت یک بار، شیطنت‌های تازه‌ای توی ایران می‌کردند. گاهی افراد را ترور می‌کردند، گاهی هم توی مرزها مشکل‌ساز می‌شدند. حاج احمد تازه فرمانده نیروی هوایی سپاه شده بود. یک کار دقیق اطلاعاتی روی مقر منافق‌ها، توی خاک عراق کرد. طولی نکشید که هفتاد موشک نیروی هوایی سپاه، مهمان مقر آنها شد!

رفته بودیم اصفهان برای ماموریت. موقع برگشتن، رفتیم تخت فولاد. به گلزار شهدا که رسیدیم، گفت: بچه‌ها، دوست دارین دری از درهای بهشت رو به شما نشون بدم؟! کفش‌هایش را درآورد، وارد گلزار شد. یک راست بردمان سر مزار شهید حسین خرازی. با یقین گفت: از این قبر مطهر، دری به بهشت باز می‌شه.

در این شماره می‌خوانید

از کودکی تا شهادت «حاج احمد» به روایت پسر دوم خانواده «کاظمی نجف‌آبادی»

هشت سال جنگ هشت شب هم نجف‌آباد نبود...!

[۲۰]

همراه با «محمد سعید کاظمی» یادگار بزرگ مردی که تنها برای خدا قدم برداشت

شهید کاظمی، صمیمی‌ترین پدر دنیا برای فرزندانش بود

برای توصیف بزرگ‌مردانی همچون شهید حاج احمد کاظمی قلم از نوشتن رشادت‌هایی که شاید من و شما گوشه ناچیزی از آن را دیده یا شنیده باشیم، عاجز می‌شود؛ رشادت‌هایی که اگر نبود، شاید امنیتی هم نبود، شاید ایرانی هم نبود...

[۲۱]

روایت رهبر انقلاب از شهید کاظمی برای فرزند شهید

شهید کاظمی جزو بهترین‌های من بود

محمد مهدی کاظمی، فرزند شهید کاظمی، در دیدار مقام معظم رهبری با خانواده شهدا در تاریخ ۱۹ خرداد ۱۳۸۹ از ایشان می‌پرسد: «می‌خواستم بدانم انتظاری که شما از پدر ما داشتید، ایشان توانستند برآورده کنند؟»...

[۲۲]

یادداشت نخست
فرزانه فرجی

برای تو پایانی نیست حاج احمد...!

باید از او گفت، باید از او همیشه گفت. خنده هایش، آرامشش، صبوری اش و تمام حرف هایم انگار لای این صبوری خودش را پنهان و آشکار می کند. با دلتنگی هایش سخت کنار می آمد، با دور افتادن از رفقایش سخت تر. تا اینکه روز موعود فرارسید. سردی هوای دی ماه رد سرما را برتن زمان و تن ما عجیب جا گذاشت. خبر به قد یک شهر، شهر را در سکوت سردی فرو برد. سکوتی سردتر از سرمای ۱۹ دی ماه. زمان بین سردی هوا و سردی خبر یخ زد و نبضش نای زدن نداشت و ایستاد. ثانیه ها از پا افتادند، افتادند و فقط تماشاچی شدند. خبر صحت داشت. گوینده خبر بغضش را فرو داد و با صدایی نیمه لرزان گفت: «صبح امروز یک فروند هواپیمای نظامی، حامل فرمانده نیروی زمینی سپاه؛ سردار شهید حاج احمد کاظمی در حوالی ارومیه، سقوط کرد و همه سرنشینان آن به شهادت رسیدند.» کسی توان برهم زدن سکوت شهر را نداشت. حاجی رفت. رفت و برای رفقایش حسرت یک دیدار، حسرت یک نیم نگاه را تا ابد بر دل آنها جا گذاشت. حاج احمد مرد رفتن بود، مرد راهی که نگاهش دل را تا افق های دورجایی بین سیاهی و سرخی آسمان می بُرد و همان جا گم می کرد. تمام شد انتظارش برای رسیدن به شهید حاج همت، برای در آغوش کشیدن شهید خرازی، برای حرف های دونفره با شهید باکری و برای رسیدن به آغوش خدا.

چه روایتی است روایت مردان خدا... کار نیمه تمام را جانانه تمام می‌کنند. تمامی ندارد و تمامی نخواهد داشت گفتن و شنیدن از مردی از جنس حاج احمد کاظمی... او که با دل آسمانی اش مرز بین آسمان و زمین را به حداقل رساند تا یادمان باشد تا یادمان نرود چرا حاج احمد شد مورد اطمینان و محبت حضرت آقا... برای تو پایانی نیست حاج احمد کاظمی. از تو گفتن تمامی نخواهد داشت، مگر می شود اقیانوس وجودت را به تصویر کشید؟! مگر می شود از گمنامی هایی که تو را نشان دار کرد، در چند خط سخن گفت. باید سال ها از تو نوشت.

شناسنامه ات پر است از زخم های یادگاری زمان جنگ، نه زخمی که دیدنی باشد، همان زخم هایی که دلت را همیشه هوایی می کرد وقتی به قاب عکس رفقایت نگاه می‌کردی و دلت برای بودن کنار آنها پر می‌کشید. زخم های تو عمقی داشت به قد سال ها انتظار برای رسیدن به جمع یارانت. تو از تبار باران بودی، بارانی دنباله دار که با رفتن به دل آسمان، فرشته ها به شکرانه رسیدن تو به آسمان سر بر سجده شکر گذاشتند. ایمان دارم زمزمه هایت هنوز از لا به لای نخلستان های جنوب دل را نوازش می کند.

می دانم هنوز نوای ربناهایت کارون را به وجد می‌آورد و خوب می دانم زمین داغ جنوب تشنه نوای یاحسین(ع) تو است تا عطشش فرو نشیند. راستی که چه دیدنی بود عهد تو با خدا. پرواز در پرواز، همان که دلت می خواست، همان که دوستش داشتی... لایق پرواز بودی که زمین برای تو، برای بزرگی تو جایی نداشت... تو مجنون بودی و جانانه به معشوقت رسیدی. آنجا که حرف از حرف های آخر شد، حرف از وصیت و لبخند زدی... و بعدها فهمیدم که لبخند تو به شهادت؛ خط آخر وصیتت بود که به آن عمل کردی و دلت را به خدا سپردی... به راستی که در بازی عشق، تو برسر جان، جانانه بُردی...!

سال چهاردهم، شماره ۳۱۱۲ ، شنبه ۱۶ دی ۱۳۹۶

از کودکی تا شهادت «حاج احمد» به روایت پسر دوم خانواده «کاظمی نجف‌آبادی»

هشت سال جنگ، هشت شب هم نجف‌آباد نبود...!

■ به جز خانواده شهدا، از موقعیتی که داشت برای هیچکس استفاده نکرد. می‌گفت «شما می خواهید من را بنده و وامدار چه کسی بکنید؟»

■ هروقت می‌رفتم دفترش، درجه‌های سرشانه‌اش را درمی‌آورد

گفت‌وگو
زینب تاج‌الدین

«حاج حسن» ده سال از «حاج احمد» بزرگ‌تر است و پسر دوم خانواده «کاظمی نجف‌آبادی»! روایت دلدادگی‌اش به حاجی را هم از چشم‌هایش می‌توان خواند، هم از در و دیوار خانه‌اش... خانه‌ای که چپ و راست و بالا و پایین آن با قاب عکس‌های زیادی از حاج احمد قُرُق شده و حتی رد نفس‌های او در چهاردیواری‌اش حاکم است. با لهجه شیرین نجف‌آبادی‌اش می‌گوید: «ما چهار برادریم و هفت خواهر. حاج احمد، پسرآخر خانواده و تنها غایب جمع خواهر برادری ماست.» با اینکه دوازده سال از رفتن برادرش می‌گذرد، شروع به حرف زدن که می‌کند انگار همین دیروز بوده که تلویزیون را روشن می‌کند و دنیا روی سرش خراب می‌شود... «دقایقی پیش، با سقوط یک هواپیمای نظامی در مناطق شمال غرب کشور، جمعی از فرماندهان ارشد سپاه پاسداران به شهادت رسیدند. حاج احمد کاظمی؛ فرمانده نیروی زمینی سپاه پاسداران، از جمله سرنشینان این هواپیما بوده است.» می‌گوید در همین خانه بوده که خبر شهادت حاج احمد را می‌شنود و بلافاصله خودش را به تهران می‌رساند تا شاید بتواند ماجرا را باور کند. او حالا که به قصه پرواز برادرش رسیده، انگار خاطره‌ها جور دیگری جانش را نشانه می‌گیرند. با اینکه مشخص نیست آب گلویش را قورت می‌دهد یا بغضش را... اما با چشم‌هایش می‌رود به دورترها، به سال‌هایی که زود گذشت.

حاج احمد از اول متفاوت بود یا متفاوت شد؟
حاج احمد از بچگی متفاوت بود و این را در تک تک رفتارهایش نشان می‌داد. پدر و مادر هم عجیب دوستش داشتند، البته مادر یک هوا بیشتر. نمی‌دانم چرا با اینکه دور و برش حسابی شلوغ بود، احمد را جور دیگری می‌خواست. انگار بین بچه‌هایش تافته جدا بافته بود. احمد یک نشانه هم در بدنش داشت که مادرم همیشه از آن، به بچه‌هایش می‌گفت و معتقد بود راز بزرگی در پس آن وجود دارد.

چه نشانه‌ای؟
دوتا از انگشت‌های احمد به صورت مادرزادی به هم چسبیده بود. مادرم همیشه می‌گفت من مطمئنم این یک علامت و نشانه است. وقتی می پرسیدیم چه علامتی؟ می‌گفت خدا خودش می‌داند و والسلام... جالب اینجاست وقتی هم رفت جبهه، همین انگشت قطع شد. به مادرم گفتم حتما این همان نشانه‌ای بود که از آن می‌گفتی. گفت نه! بالاتر از این حرف‌ها...و این جمله را چندین بار در موقعیت‌های مختلف تکرار کرد.

شغل پدرتان چه بود؟
پدر اول نجار بود؛ اما بعد از مدتی تغییر شغل داد و سر از دار قالی و بازار فرش درآورد.

بچه‌های آن دوره اکثرا کنار دست پدرشان بودند و حرفه پدری را می‌آموختند. برای شما هم این قصه بود؟
بله پدر ما هم با اینکه وضع مالی خوبی داشت، عقیده‌اش این بود که ما جدای از درس و مدرسه، یک حرفه‌ای بیاموزیم و ساعت‌های فراغتمان را بیهوده تلف نکنیم. همیشه می‌گفت مرد باید یک هنری در بازویش داشته باشد. برای همین کار هر روز ما بعد از مدرسه رفتن، حضور در مغازه پدر و مشغول به کار شدن بود.

حاج احمد هم همین طور؟!
بله، احمد هم همین طور. او زمانی کار را شروع کرد که پدرم وارد بازار فرش و خرید و فروش قالی شده بود. اتفاقا احمد خیلی خوب و کامل و از صفر تا صد این شغل را یاد گرفت؛ از آماده کردن چله تا به دار انداختن قالی.

تا کی و کجا ادامه داد؟
تا عاشورای سال ۵۶ که به دلیل شرکت در تظاهرات علیه شاهنشاه دستگیر شد و به همین دلیل مدتی را در زندان بود. احمد آن موقع هنوز درس می خواند و دوسال مانده بود که دیپلمش را بگیرد. بعد هم که آزاد شد، خیلی دنبال کار و این حرف‌ها نبود. از طرف دیگر هنرستانی هم که درس می خواند دیگر راهش نمی‌دادند و می‌گفتند چون از معترضان علیه شاه است، حق ورود به مدرسه را ندارد. ولی خب به هر سختی که بود درسش را خواند و تمام کرد...

پس از این موقع به بعد، حاج احمد مسیر زندگی‌اش عوض می‌شود و به سمت کارهای مبارزاتی می‌رود؟
بله. طوری شده بود که ساواک برای دستگیری‌اش شبانه روز دنبالش بود؛ آن قدر که مجبور شدیم چندماهی از نجف‌آباد فراری‌اش بدهیم.

چطور و به کجا فراری‌اش دادید؟
خودم فراری‌اش دادم با یک ماشین تانکر نفتی که از آبادان به اصفهان بنزین می‌آورد. نزدیکی‌های تیران به راننده ماشین سپردمش و از او خواستم احمد را با خود مدتی به آبادان ببرد تا آب‌ها از آسیاب بیفتد. رفت که رفت و ما مدت‌ها از او بی‌خبر بودیم تا حدود سه چهار ماه بعد که با پیروزی انقلاب سروکله‌اش پیدا شد.

اولین فعالیت‌هایش بعد از پیروزی انقلاب چه بود؟
بعد از پیروزی انقلاب با شهید محمد منتظری راهی لبنان شد تا جنگ‌های چریکی را بیاموزد. فکر کنم بار دومش بود می‌رفت. این دفعه هم مدت زیادی از خانواده دور بود. بعد هم که برگشت، قائله کردستان شروع شد که سریع خودش را به آنجا رساند و ماند تا زمانی که زخمی شد و از ناحیه ران پا آسیب جدی دید. بعد از مجروحیت چون توان ماندن نداشت، برگشت و مدتی را در خانه استراحت کرد تا حالش کمی بهتر شود و برگردد. ولی خب به جایی نکشید که عراق به ایران حمله کرد و با شنیدن این خبر از داخل رختخواب و با عصا خودش را به جنوب رساند. آن موقع هیچ کس نتوانست مانع رفتنش بشود.

خبر داشتید در جبهه فرمانده است؟
بله؛ اطلاع داشتم. حاجی شایسته فرماندهی بود، چون از لحاظ نظامی دوره‌های چریکی را گذرانده بود و واقعا یک آدم نترس بود که از هیچ چیز واهمه نداشت؛ حتی از مرگ و کشته شدن. او در بدترین سختی‌ها همیشه پیشگام بود. برای همین لشکر را راه اندازی کرد و به خاطر نجف‌آباد، این اسم را برایش انتخاب کرد.

برادرهای دیگر هم جبهه رفته‌اند؟
برای رزم و جنگیدن فقط حاج احمد... من هم بیشتر برای تدارکات و پشتیبانی جنگ از نجف‌آباد برای رزمنده‌ها وسیله می‌بردم.

پس از بین شما، این نبودن‌ها و غیبت‌های زیاد، بیشتر برای حاج احمد بوده است؟
بله احمد در هشت سال جنگ تحمیلی، هشت شب هم در نجف‌آباد نبود و نخوابید. تمام مدت در جنگ و جبهه بود. آمدنش هم بیست چهار ساعت بیشتر نبود و دوباره سریع می‌رفت. وقتی هم می‌گفتیم خب یک روز دیگر هم بمان، می‌گفت نه باید بروم. بچه‌ها آنجا چشم به راه من هستند.

پدر و مادر گله‌مند نبودند؟
نه اتفاقا، پدرم همیشه دعایش می‌کرد و می گفت: «بابا اگر دردی را از دردمندی برداری، دنیا و آخرت همه‌مان آباد است.» هروقت احمد خداحافظی می‌کرد که به جبهه برود، می‌گفت: «خدا پشت و پناهت. برو بابا و سلام من را هم به همه رزمنده‌ها برسون.» مادرم هم با همه سختی‌هایی که در نبود احمد تحمل می‌کرد، همیشه برای سلامتی‌اش دست به دعا بود و نذر می‌کرد صحیح و سالم برود و برگردد.

شده بود حاج احمد از موقعیتی که داشت برای راه انداختن کار دیگران استفاده کند؟
حاج احمد با هرگونه سفارشی یا حق و حقوق کسی را به کسی دادن بیزار بود و به شدت هم از آن عصبانی می‌شد. هروقت بهش می‌گفتند حاجی به فلانی بگو فلان کار را برای من انجام بدهد، با عصبانیت تمام می‌گفت: «شما می‌خواهید من را بنده چه کسی بکنید و آخرتم را به چه چیزی بفروشید؟» می‌گفت بقیه مردم هر کار می‌کنند شما هم همان کار را بکنید. سعی می‌کرد همیشه راهی را برود که جای هیچ حرف و حدیثی در آن نباشد. مسیرش مسیری بود که قانون به او می‌گفت، خدا و وجدان به او می‌گفت.

برای شما هم پیش آمده بود که سفارش کسی را بکنید؟
بله، مثلا آخرین باری که آمد نجف آباد، من یک کاری داشتم تهران، بهش گفتم حاجی یه همچنین قضیه‌ای هست، امکانش هست یک سفارشی بکنی؟ گفت: «نه»، گفتم: «چرا؟» گفت: «چون من در جریان نیستم امکان دارد دروغی بگویم. تو برو کارت را انجام بده، اگر انجام شد که هیچ ولی اگر انجام نشد، از طریق قانون شکایت کن و حق و حقوقت رو بگیر.» می خواهم بگویم تا این حد حواسش بود که خدای ناکرده خودش را وامدار کسی نکند.

ارتباطتان با حاج احمد چطور بود؟
در طول این سال‌ها هیچ وقت ارتباطم با حاج احمد و خانواده‌اش قطع که نشد هیچ، حتی کمرنگ هم نشد. رفت و آمدمان همیشه سرجایش بود. خب به هرحال احمد به خاطر شرایط کاری‌اش کمتر فرصت داشت بیاید و برای همین ما بیشتر به او سر می‌زدیم.
الان هم که نیست، رفت و آمدمان سرجایش هست و مرتب می‌رویم و می‌آییم. فقط تنها چیزی که در این رفت و آمد اذیتمان می‌کند، جای خالی حاج احمد است.

پیش آمده بود در برهه‌ای از زمان از هم دور بشوید؟ حتی به دلیل مسئولیت‌های سنگین حاج احمد؟
نه اصلا این حرف‌ها نبود. اگر دیدارمان طولانی می‌شد و احمد نمی‌رسید بیاد نجف‌آباد، من می‌رفتم دیدار او.

عصبانیتش را بیشتر چه مواقعی می دیدید؟
(با خنده می‌گوید) زمانی که از او یک خواهش بی‌خودی می‌کردی...

مثلا؟
مثلا سفارش کسی را به او می‌کردی. البته ما چون روحیه‌اش را می‌دانستیم، سعی می‌کردیم این کار را نکنیم چون عجیب نسبت به این موضوع ناراحت می‌شد.

سفارش کسی را هم کرده بودید...؟
بله، یکبار سفارش خواهرم را کردم که برایش کار پیدا کند. به قدری عصبانی شد که قابل توصیف نیست. گفت هرطوری که بچه‌های مردم، دختران و خواهرانشان می‌روند کار پیدا می‌کنند، این هم برود دنبال کار. اگر هم پیدا نکرد و نیازی به پول داشت، به خودم بگوید.

استثنا هم نداشت؟
چرا فقط برای خانواده شهدا استثنا قائل بود. آنها را بی‌نهایت دوست داشت و هرکاری که از توانش برمی‌آمد، برایشان انجام می‌داد. همیشه می‌گفت حق و حقوق اینها باید در مملکت داده شود.

به جایگاهی که داشت مغرور هم می‌شد؟
هیچ زمانی! همیشه از اول تا آخرش با یک پژو ۴۰۵ بود آن هم از خودش. خاکی خاکی بود. هروقت از مال دنیا حرف می‌زدیم، ناراحت می‌شد و می‌گفت: «من از تنها چیزی که بیزارم، مال دنیاست.» یادم هست هروقت می‌رفتم دفترش، درجه‌های سرشانه‌اش را درمی‌آورد و بدون درجه می‌آمد کنار من می‌نشست که یک وقت خودش را از من بالاتر نبینند.
حتی حاضر نبود از امکانات محل کارش برای ما استفاده کند. مثلا یک بار که رفته بودم تهران دفترش، اول اصرار کرد که زنگ بزنم محمد بیاید و شما را برای ناهار ببرد خانه که من قبول نکردم. بعد گفت پس ناهار را اینجا پیش من باشید و خلاصه نگه‌مان داشت. اما خدا شاهد است حتی یک ناهار اضافه هم سفارش نداد و سهم خودش را برای من آورد.
وقتی به مسئول دفترش این قصه را گفتم، گفت: «اصولا حاجی هروقت مهمون بهش برسه ناهار نمی خوره که نخواهد برای آنها سهمیه جدا سفارش بده.»

آخرین دیدارتان کی بود؟
یک هفته قبل از ماه مبارک سال ۸۴ بود که از تهران آمد و همه فامیل را در باغ یکی از خواهرانمان در قلعه سفید نجف‌آباد جمع کرد. آن روز یکی از حرف‌هایی که حاجی زد این بود که من این مدت که می‌رفتم و می‌آمدم نجف‌آباد، خیلی به همه‌تان زحمت می‌دادم. لطفا حلال کنید. موقع رفتن هم باوجود اینکه رسم به عکس گرفتن نداشت، چندتا عکس دسته جمعی با همه گرفت و باز هم چندین بار از همه حلالیت طلبید. ما مانده بودیم که چرا این بار مدام این حرف را تکرار می‌کند. گذشت تا شب عید فطر تماس گرفت. گفتم: «ان شاءالله فردا نجف‌آبادی؟» گفت: «نه وقتی ندارم، وقتی نیست برای آمدن.» چندبار این جمله را تکرار کرد. پیش خودم گفتم حتما چون یک روز تعطیلی است، نمی‌آید.

آخرین صحبتتان هم همان شب بود؟
نه یک بار دیگر هم تلفنی حرف زدیم که فکر کنم دو هفته مانده به شهادتش بود. ولی خب وقتی که شهید شد تازه معنای جمله «وقتی نیست برای آمدن» و آن حلالیت‌های مکرر در باغ را فهمیدم. احمد همه کارهایش را کرده بود و آماده شهادت بود.

فکرش را می‌کردید؟
اصلا در مخیله‌مان هم نمی‌گنجید. باورش سخت بود.

چرا؟! حاج احمد که یکی از آرزوهایش شهادت و رسیدن به رفقای شهیدش بود.... پس شما باید آماده این خبر شده باشید!
بله همیشه می‌گفت من شبانه روز حسرت دوستانی را می خورم که با شهادت رفتند و از خدا می خواهم اگر قرار بر رفتنم با شهادت است، پس زودتر شهادت را نصیب من کند تا زودتر به رفقای شهیدم برسم.
من بارها اما به حاجی گفته بودم خدا فیض شهادت را با این جانبازی به تو داده است و تو به هر طریقی که از دنیا بروی، شهید هستی. اما این حرف خیلی ناراحتش می‌کرد.

چطور متوجه خبر شهادتش شدید؟
حاجی مرتب در حال ماموریت بود و من زیاد از همه آنها خبر نداشتم. از آخرین ماموریتش هم، مثل اکثر اوقات بی خبر بودم. تا اینکه یک روز بچه‌ها با من تماس گرفتند و گفتند سریع بیا خانه. وقتی رفتم دیدم همه پای تلویزیون نشسته و ناراحت هستند. یک لحظه چشمم خورد به زیرنویس شبکه خبر که شهادت حاج احمد را مخابره می‌کرد. دنیا روی سرم خراب شد. باورش برایم سخت بود. خیلی سریع خودم را به تهران رساندم.

هیچ وقت به زبان نیاوردید حیف حاج احمد که رفت؟
نه هیچ وقت، چون احمد با پوست و گوشتش شهادت را طلب می‌کرد. خواب هایی هم که از او دیده‌ام هم دلم را قرص‌تر کرده است. افسوسمان فقط از این است که چرا چنین آدم مفیدی را مملکتمان از دست داد. حاج احمد یک نیروی فدایی بود، فدایی دین و کشورش.

توصیه‌ای هم بود که بیشتر روی آن تاکید داشت؟
حاج احمد یک انسان متقی و شجاع و مطیع امر خدا بود. توصیه همیشگی‌اش حمایت از ولایت فقیه و ادامه راه شهدا بود. همیشه می‌گفت هر راهی غیر از این راه بروید، کوره راه است.

اگر بخواهید از حاج احمد طلب یک دعا بکنید، چه می‌گویید؟
دعا کند ما هم بتوانیم در راهی که او رفت قدم برداریم و آخر و عاقبتمان در دنیا و آخرت بخیر شود.

و دلتنگی‌ها را چطور رفع می‌کنید؟
می‌روم سر مزارش.

یکی مرد جنگی

روزی که چشم حاج احمد به چهره نورانی و زیبای شهید خرازی افتاد

آهی از ته دل...!

آخرین جلسه‌ای که سردار گذاشت، جلسه فرهنگی بود؛ یک روز قبل از شهادتش. جلسه از ظهر شروع شد. من کنار سردار نشسته بودم. موضوع جلسه، نحوه پشتیبانی کاروان های راهیان نور بود. قبل از اینکه جلسه شروع بشود، یک کلیپ چند دقیقه‌ای از شهید خرازی گذاشتم. سردار، همین که چشمش به چهره نورانی و زیبای شهید خرازی افتاد، آهی از ته دل کشید.
توی آن جلسه، سردار طرح هایی می‌داد و حرف هایی می‌زد که تا آن موقع برای حمایت از کاروان های راهیان نور، سابقه نداشت. همین نشان می‌داد که چه دیدگاه بالایی نسبت به کارهای فرهنگی دارد. جلسه تا غروب طول کشید. غروب سردار آستین هایش را زد بالا که برود وضو بگیرد. یادم افتاد فیلمی از اوایل جنگ برای او آورده‌ام. فیلم مربوط می‌شد به جبهه فیاضیه که حاج احمد به همراه چند نفر دیگر در آن بودند. بیشترشان شهید شده بودند.
سردار وقتی موضوع را فهمید، مشتاق شد فیلم را ببیند. دید هم. باز وقتی چشمش به چهره شهدا افتاد، از ته دل آه کشید. فردا وقتی خبر شهادت سردار را شنیدم، تازه فهمیدم آن آه، آه تمنا بوده است؛ تمنای شهادت!

همراه با «محمد سعید کاظمی»، یادگار بزرگ مردی که تنها برای خدا قدم برداشت

شهید کاظمی، صمیمی ترین پدر دنیا برای فرزندانش بود

■ دوست نداشت به چشم یک فرمانده به آن نگاه کنیم
■ می دانستم بالاخره یک روزی قرار است پدر شهید شود

گفت‌وگو
زینب تاج‌الدین

برای توصیف بزرگ‌مردانی همچون شهید حاج احمد کاظمی قلم از نوشتن رشادت‌هایی که شاید من و شما گوشه ناچیزی از آن را دیده یا شنیده باشیم، عاجز می‌شود؛ رشادت‌هایی که اگر نبود، شاید امنیتی هم نبود، شاید ایرانی هم نبود ... حاج احمد کاظمی مردی بود که تنها و تنها برای خدا قدم برداشت و دنیا و آخرتش را با او معامله کرد. شهید حاج احمد کاظمی را نه تنها ما، بلکه آیندگان این نسل نیز نخواهند شناخت و این شرمندگی تا قیامِ قیامت برای ما خواهد ماند. به مناسبت نوزدهم دی ماه؛ سالگرد شهادت سردار شهید حاج احمد کاظمی به سراغ پسر کوچک وی رفتیم تا لحظاتی هرچند کوتاه را با یادگار این بزرگمرد انقلاب، همراه باشیم. «محمد سعید کاظمی» متولد سال ۶۹ و پانزده ساله بوده که پدرش به شهادت می رسد.

؟ از رابطه پدر و پسری‌تان با حاج احمد بگویید؟ ارتباط شما با شهید چگونه بود؟
رابطه ما مثل هر پدر و پسری در چارچوب خودش بود. ولی در عین حال خارج از چارچوب و عرف معمول هم نبود. این رابطه به گونه‌ای بود که زمینه را برای همدلی و درد دل کردن دو طرفه فراهم آورده بود. هر زمانی که در زندگی با مشکلی روبه‌رو می‌شدیم، خیلی راحت موضوع را با پدر مطرح کرده و ایشان هم در اکثر مواقع، واقع بینانه و دلسوزانه با ما برخورد می‌کردند. به گونه‌ای که پدر مأمنی برای ما و درد دل هایمان شده بود. از طرف دیگر هم در تفریحات مثل یک هم سن و دوست در کنارمان بودند؛ مثلا بیشتر مواقع با من و برادرم فوتبال بازی می‌کردند. حتی تا همان اواخر و لحظات نزدیک به شهادتشان.
این مطلب موید همان حرفم است که شهید کاظمی در چارچوب پدر و پسری، صمیمی‌ترین پدر دنیا برای فرزندانش بود. خیلی صمیمانه تر از افراد و پدرهایی که در دور و بر خود می دیدم.

؟ از چه زمانی پدرتان را یک آدم بزرگ شناختید؟
ما حقیقتا تا قبل از شهادت پدر به بزرگی شان پی نبرده بودیم. پدر ما دقیقا مصداق این موضوع است که آدم تا زمانی که با یک موضوعی، زیاد مانوس و در کنارش باشد، خوب نمی‌شناسدش و به آن عادت می‌کند. نمی‌دانم برای بقیه فرزندان شهدا هم همین طور بوده یا نه، ولی برای ما این گونه بوده است. هیچ وقت ما ایشان را به عنوان یک فرمانده نگاه نمی‌کردیم. چون ایشان هم چه در خانه و چه در سطح جامعه، خودش را این گونه معرفی نمی‌کرد، بماند که موضوع در محل کار متفاوت است. به هرحال ما هیچ وقت به پدر به عنوان یک فاتح جنگ و به چشم فرمانده نگاه نمی‌کردیم. چون ایشان اصلا به این گونه طرز تفکر در مورد خودشان، میدان نمی‌دادند.
سردار حاج احمد کاظمی برای ما همان پدر دوست داشتنی بود و در خانه و جامعه هم یک انسان عادی که درد دل جوانان را گوش داده و با آنها راحت ارتباط برقرار می کرد. البته در حدی که اوقات فراغتش اجازه می‌داد. متاسفانه ما چه در زمینه مادی و چه در زمینه معنوی، خیلی نتوانستیم ایشان را درک کنیم.

؟ فکر نمی‌کنید این درک نکردن و عدم شناخت بزرگی پدر به خاطر روابط صمیمانه‌تان بود؟
من یک بار به پدرم گفتم شما بالاخره در جنگ چه کردید؟ جایی را فتح کردید؟ کسی را توانستید اسیر کنید؟ چند تا عراقی را کشتید؟ پدرم در جواب من گفتند: «بابا من در جنگ هیچ کاری نکردم؛ فقط یک بار یک تانک را زدم!» به عقیده من این گونه صحبت کردن پدر، ناشی از اخلاص و روحیه بی ریا بودنشان بود. هیچ‌گاه دوست نداشتند در رابطه با کارهایی که انجام دادند، چیزی بگویند یا مانوری روی آن داشته باشند.
چون به گفته خودشان کارها برای رضای خدا و الی الله بوده است. اصلا یکی از روحیاتشان این بود که هیچ وقت کارهایی را که انجام می‌دادند، برای کسی نقل نمی‌کردند. البته این روحیه، روحیه ای بود که در بیشتر رزمندگان ما دیده می‌شد و برای همین بود که خالصانه می جنگیدند. این طور نبود که بخواهند از خودشان تعریف کنند و برای مجاهدت هایی که کردند، سر کسی منت بگذارند.

؟ به روحیه اخلاص پدرتان اشاره کردید، فکر می‌کنید مهم ترین خصوصیت اخلاقی شهید کاظمی چه بوده است؟
پدرم مرد بسیار خوشرویی بود و این موضوع به خوبی در فیلم هایشان جلوه‌گر است. بسیار خنده‌رو بود و هیچ گاه تبسم از صورتشان جدا نمی‌شد و البته انسانی صبور و با درک والا. فکر می‌کنم این روحیات برای یک پدر خیلی خوب و شاخص است.

؟ حاج احمد چقدر روی تربیت فرزندانشان وقت می‌گذاشتند و بر این امر تاکید داشتند؟
پدر با وجود اینکه اکثرا در مناطق عملیاتی بودند؛ چه در طول جنگ هشت ساله و چه بعد از آنکه به فرمان رهبری در کردستان بودند؛ در رسیدگی به امور درسی و تحصیلی فرزندان و حتی سرزدن اتفاقی به مدارسمان، کم نمی‌گذاشتند. این گونه بگویم که ایشان هیچ گاه حواسشان از امور تربیتی فرزندانشان پرت نمی‌شد.
آن مقداری که در منزل بودند، تقریبا کار تربیتی در زندگی‌مان جاری و ساری بود و با تفریح و درس ما در هم آمیختگی داشت. حتی پدر در کنار تفریحات خانوادگی مان هم، در عین صمیمیت به گونه ای برخورد می کرد که امور تربیتی ما ن مورد اغفال قرار نگیرد.

؟ در زمینه اعتقادات مذهبی، چقدر روی فرزندان‌شان کار می‌کردند؟
خیلی ساده و روتین به ما توصیه می‌کردند که نمازهایتان را اول وقت بخوانید. به قرائت روزانه زیارت عاشورا تاکید داشتند و می‌گفتند هر روز یک سوره از قرآن حتی اگر شده یک آیه از آن را بخوانید. خیلی این موارد را به ما گوشزد می‌کردند. در کلاس های قرآنی هم ثبتناممان می کردند.

؟ از پررنگ بودن شاخصه ولایت فقیه در زندگی‌شان و ارادت پدر به رهبری برایمان بگویید؟
ما از کودکی به گونه‌ای در خانواده تربیت شدیم که از لحاظ عاطفی، عاشق آقا بودیم و ایشان قداست ویژه‌ای در ذهن ما داشتند. یادم هست والدینم از من می پرسیدند من را بیشتر دوست داری یا آقا را؛ می‌گفتم حضرت آقا را... خود پدر هم این روحیه و اظهار ارادت و علاقه به رهبری را فراوان داشتند. مثلا هر وقت حضرت آقا سخنرانی داشتند و خود بابا هم در آن جلسه حضور داشتند، پدر سخنرانی ایشان را همان شب و دوباره و با دقت از تلویزیون گوش می دادند و بر روی فرمایشات ایشان حساسیت زیادی داشتند. شهید کاظمی علاوه بر اینکه در زبان ولایتی بود، در عمل هم آن را ثابت کرد. حالا چه در جنگ و چه بعد از آن و در فرمانی که حضرت آقا به ایشان برای حضور در کردستان دادند.

؟ پس شما ولایتمداری را شاخصه اصلی شهدا و پدرتان می‌دانید؟ کسانی که در عمل ثابت کردند پیرو رهبری هستند.
بله؛ ولایتمداری شاخصه اصلی و ویژگی بارز همه شهدا و صد البته شهید کاظمی بوده است. شما اگر وصیت نامه شهدا را بخوانید، درصد بالایی از آنها در مورد ولایت فقیه و پیروی از ایشان صحبت کرده و البته در عمل هم جانشان را برای این موضوع داده‌اند.

؟ زمانی که خبر شهادت پدر را شنیدید، کجا بودید؟
آن روز امتحان داشتم و تازه از مدرسه می‌آمدم. اوضاع کوچه کمی غیرعادی بود ولی در آن لحظه چیزی متوجه نشدم. تا اینکه برادرم داخل خانه شد و پشت سرش خانم‌های همسایه آمدند و خبر را به مادر دادند. با عکس‌العملی که از عمه و مادر دیدیم و صدای گریه‌ای که شنیدم، پی بردم، پدرم شهید شده است. چون قبل از این هم در خانه ما از شهادت پدر زیاد صحبت بود.

؟ اینکه از شهادت پدر در خانه شما زیاد صحبت بوده، پس به نوعی باید شما را برای چنین روزی آماده‌تر می‌کرد. همین طور است؟
همان قدر که پدر در فیلم‌هایشان به طور مرتب می‌گفتند شهادت را می‌خواهم و دوست دارم به قافله شهدا و دوستان شهیدم، شهیدان خرازی و باکری بپیوندم، در محیط خانواده هم زیاد در این باره صحبت می‌کردند و همین موضوع سبب شده بود یک آمادگی و انتظاری برای شهادت بابا همیشه در خانه ما وجو د داشته باشد. من می‌دانستم بالاخره یک روزی قرار است پدر شهید شود.

؟ زیباترین خاطره‌ای که از پدرتان دارید؟
خیلی نمی‌توانم این موضوع را دسته‌بندی کنم. چون زندگی ما سراسر خاطره بوده است.

؟ در این مدت خواب پدر را دیده اید یا نه؟
خواب که زیاد دیده شده البته من خودم کمترولی اخوی و اطرافیان بیشتر.

؟ نکته خاصی در خواب‌هایی که دیده شده، وجود دارد؟
محوریت خواب هایی که دیده شده، اکثریت حکایت از این دارند که شهدا زنده اند. هستند، می بینند و می‌دانند. عصاره خواب ها چه در خصوص مسائل خانوادگی و چه درباره مسائل نظام و کشور این است که من احمد کاظمی می‌دانم و هنوز کمکتان می‌کنم.

؟ برای ادامه راه پدرتان چه کرده و چه خواهید کرد؟
هنوز که هیچ! ان شاءالله بتوانیم کاری بکنیم و خدا هم کمکمان کند. یک کار کوچک همین مصاحبه‌ها است تا گوشه‌ای از شخصیت شهید کاظمی را معرفی کرده و نسبت به موضوعات روز جامعه آنها را تحلیل کنیم.

؟ فکر می‌کنید پیام شهدا به ویژه شهید کاظمی در حال حاضر به ملت ایران چیست؟
فکر می‌کنم پیام شهدا خیلی واضح است. شهدا کسانی هستند که راه را شناخته اند و کل وجودشان و عزیزترین دارایی شان یعنی جان را پای آن راه گذاشته‌اند. ما باید تحقیق کنیم ببینیم این راه چه بوده و چه ویژگی های مشترکی داشته است.
من فکر می‌کنم پیام مشترک شهدای انقلاب اسلامی ایران، حرکت در مسیر اسلام و قرآن و اهل بیت همراه با پیروی از رهنمودها و فرمایشات ولی امر زمان است. این پیام روشنی برای همه است ولی متاسفانه عمل کردن به آن سخت! هر کسی با وجود خودش این پیام را درک می کند.

؟ برای فرزند شهید کاظمی، سختی این سال ها بیشتر بوده یا شیرینی شهادت پدر؟
واقعا سخت است. این حرف من را، یک بچه شهید خوب می‌تواند درک کند. هر فقدانی در زندگی، سختی دارد و این گونه هم نیست که بگوییم چند سال که گذشت فراموش می شود. نه اتفاقا، نبود پدر در کل زندگی من درک می‌شود. ولی خب الحمدلله در مورد شهدا بشارت های الهی زیاد است. این موضوعی که می‌گویند شهدا زنده‌اند، واقعا هست.
خیلی جاها در زندگی به مشکل برخورده‌ام ولی وقتی می‌بینم چقدر راحت حل شد، یک دلگرمی گرفته و به عقیده من اینها بشارت های خداست تا به صورت عملی در زندگی ببینیم که شهدا هستند و در مواقع سخت کمکمان می‌کنند!
قرآن کریم می فرماید: «ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون» «به آنهایی که در راه خدا کشته می شوند مرده و اموات نگویید، بلکه آنها زنده اند و شما نمی فهمید.»

بیسیم‌چی
ویژه‌نامه پایداری / شماره سی و هشتم / ضمیمه روزنامه اصفهان زیبا

کافه کتاب

نگاهی به چند کتاب درباره شهید حاج احمد کاظمی

در آستانه سالروز شهادت حاج احمد کاظمی، فرمانده وقت نیروی زمینی سپاه پاسداران، برخی کتاب‌های منتشرشده پیرامون زندگی این شهید بزرگوار، در ادامه معرفی می‌شود.

نردبانی برای چیدن نارنج
کرامت یزدانی / نشر سوره مهر

در این اثر سرگذشت داستانی شهید احمد کاظمی از کودکی تا شهادت در ۱۲ داستان کوتاه مستقل روایت شده است. در این مجموعه داستانی، از درون مایه‌های نزدیک به فضای زندگی نسل‌های امروز برای جذابیت متن استفاده شده است.
کتاب «نردبانی برای چیدن نارنج» نخستین اثر درباره سرلشکر شهید احمد کاظمی نیست. زندگی این سردار ارجمند لشکر اسلام، پیش از این نیز در کتاب‌هایی چون «مسافران ملکوت» مورد توجه واقع شده است، اما آنچه کتاب «نردبانی برای چیدن نارنج» را از سایر آثار متمایز می‌کند، آن است که این کتاب از کودکی تا شهادت سردار شهید را برای گروه سنی نوجوان و جوان روایت می‌کند و در کنار کتاب‌های مجموعه «قصه فرماندهان» نشسته است.

خط تماس
محمدرضا بایرامی / نشر فاتحان

این رمان به دست نویسنده توانای کشورمان محمدرضا بایرامی به رشته تحریر درآمده است. این کتاب در نوع خود کم نظیر است؛ چراکه زندگی و خاطرات شهدا کمتر در قالب رمان منتشرشده و از نادر کتاب‌هایی است که در این سبک نگارش است. ساختار این رمان از پیچیدگی‌های خاصی برخوردار است که همین موضوع به جذابیتش افزوده است. نویسنده این کتاب اصرار دارد تا زیاد درخصوص داستان صحبت نکند، حتی در رمان «خط تماس» شما کمتر نامی از شهید کاظمی را خواهید دید تا مخاطبان با دیدن و خواندن آن لذت مطالعه اش را ببرند.

اولین مسافر خرمشهر
مرتضی مساح / بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

«اولین مسافر خرمشهر» هشتمین کتاب از مجموعه کتاب‌های «فاتحان خرمشهر» و دربرگیرنده خاطرات سرلشکر شهید احمد کاظمی است که توسط بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس منتشرشده. سرلشکر محمدعلی جعفری، محسن رضایی، قاسم سلیمانی، غلامعلی رشید و قاسم محمدی، همرزمان شهید کاظمی از راویان خاطرات اند.

وب گردی

دیده‌بان
گروه پایداری

روایت رهبر انقلاب از شهید کاظمی برای فرزند شهید؛

شهید کاظمی جزو بهترین های من بود

محمد مهدی کاظمی، فرزند شهید کاظمی، در دیدار مقام معظم رهبری با خانواده شهدا در تاریخ ۱۹ خرداد ۱۳۸۹ از ایشان می‌پرسد: «می خواستم بدانم انتظاری که شما از پدر ما داشتید ایشان توانستند برآورده کنند؟»
حضرت آقا فرمودند: «بله، خیلی. من کارهای بزرگی را به عهده ایشان محول کردم، کارهایی که به همه نمی‌دادم و اطمینان نمی‌کردم، ایشان به بهترین وجه آنها را به انجام می‌رساند.
روزی که من یکی از این ماموریت‌ها را به ایشان محول کردم، بعضی‌ها بودند در سپاه باور نمی‌کردند ایشان بتواند این کار را انجام بدهد اما ایشان رفت و به بهترین وجه آن را انجام داد. ایشان جزو بهترین‌های من بود.»
سردار شهید حاج احمد کاظمی در تاریخ ۱۹ دی ماه ۱۳۸۴ همزان با ایام عرفه در حین انجام ماموریت در یک سانحه هوایی جرعه شهادت نوشید و امروز که ۱۲ سال از آن تاریخ می‌گذرد، محمد مهدی همچون پدرش دست بر سینه گذارده و محکم و استوار ایستاده است.
سردار سرلشکر پاسدار شهید احمد کاظمی در سال ۱۳۳۷ در نجف آباد اصفهان متولد شد.
با پیدایش جرقه های انقلاب اسلامی دوشادوش ملت به مبارزه علیه رژیم ستم شاهی پرداخت.
دوران جوانی خود را با حضور در جبهه های نبرد از کردستان گرفته تا جای جای جبهه‌های جنوب در صف مقدم مبارزه با متجاوزان بعثی سِمت‌هایی چون دو سال فرماندهی جبهه فیاضیه آبادان، شش سال فرماندهی لشکر ۸ نجف، یک سال فرماندهی لشکر ۱۴ امام حسین(ع)، هفت سال فرماندهی قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) و قرارگاه رمضان و پنج سال فرماندهی نیروی هوایی سپاه را به عهده داشت.
کارشناسی خود را در رشته جغرافیا و کارشناسی ارشد را در رشته مدیریت دفاعی گذراند و موفق شد دانشجوی دکتری در رشته دفاع ملی شود.
مقام معظم رهبری سه مدال فتح بر سینه او نصب کردند. سردار کاظمی همچنین در سال ۱۳۷۲ با حضور در منطقه شمال غرب کشور به عنوان فرمانده منطقه شمال غرب حکم فرماندهی را از دست مقام معظم رهبری دریافت کرد.
در سال ۱۳۷۹ نیز حکم فرماندهی نیروی هوایی سپاه را از رهبر معظم انقلاب دریافت کرد و نیروی هوایی را از نظر سازمان، ساختار و سازماندهی و سازمان موشکی ارتقا داد.
وی پس از پنج سال خدمت ارزنده در نیروی هوایی سپاه، در سال ۱۳۸۴ حکم فرماندهی نیروی زمینی سپاه را از مقام معظم کل قوا دریافت کرد و طی سه ماه فعالیت شبانه روزی، بیش از صد سفر به تمامی یگان‌های نیروی زمینی داشت و وضعیت آنها را از نزدیک بررسی می‌کرد.
در ۱۹ دی ماه سال ۱۳۸۴ بود که همزمان با روز عرفه جت فالکن در منطقه امامزاده آیدینلو در نزدیکی شهر ارومیه سقوط کرد و به دنبال آن، ۱۱ تن از فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از جمله سردار کاظمی به شهادت رسیدند.

یک پیشنهاد ویژه

تلنگر

در این ایام شاهد سالگرد حماسه تاریخی ۹ دی بودیم. اما حماسه امسال با سال‌های دیگر متفاوت بود؛ آن هم اینکه امسال باز بصیرت مردم به امتحان گذاشته شد و باز هم مردم شهید پرور میهن با وجود تمام مشکلات معیشتی و اقتصادی به صحنه آمدند.
مردم بصیر ما پروژه سوریه سازی و قصد ترتیب دادن جنگ داخلی را خیلی زود متوجه شدند؛ برای همین حتی آنها که به حق اعتراضاتی داشتند، خودشان را از صف اغتشاش‌گران خارج کردند.
دشمن هم مثل همیشه و حتی با گستاخی بیشتر شروع بر حمایت خود از اغتشاشات کرد. رسانه‌های غربی صحنه اغتشاشات را به گونه ای وانمود کردند که گویی همان شب اول انقلاب سقوط کرده است.
هشتگ پرانی های علیه انقلاب بیشترین آمار را از عربستان و اسرائیل داشت. اما زهی خیال باطل؛ اینجا ایران است.

بهانه‌ای برای امتداد

سی‌وهشتیمن شماره بیسیم‌چی را به نام سردار شجاع هشت سال جنگ تحمیلی شهید «حاج احمد کاظمی» بسته‌ایم؛ مردی که به معنای واقعی کلمه مجاهد بود؛ چراکه می‌دانست تا ظهور عدالت حقیقی باید با ظلم مبارزه کرد و زمینه چینی آن را نه با نشستن بلکه با بیداری و مبارزه فراهم ساخت. برای همین از ۱۸ سالگی در جبهه مقاومت لبنان حضور داشت.
حاج احمد به معنای واقعی کلمه پاسدار بود. پاسدار ارزش‌های انقلاب اسلامی و تکاپو برای تداوم هرچه بیشتر آن. وقتی شهر بم، زیر آوار زلزله‌ای سهمگین مدفون شد، باز حاج احمد جزء اولین گروه‌های اعزامی به منطقه بود. روحیه جهادی و خستگی ناپذیر او نشان داد انقلابی بودن مرز ندارد. انقلابی بودن یعنی خدمت به مظلوم و مبارزه علیه دشمنان اسلام.
حقیقتا حاج احمد کاظمی با آن همه اخلاص و مجاهدتش لایق شهادت و مرگ برایش بسیار کم بود.

قصه یک عکس

عملیات والفجر ۸ در ایام ۲۲ بهمن ۶۴ انجام شد. حدود دو سال بعد در سال ۶۶ بنا شد در منطقه فاو یک عملیات دیگری انجام بشود تا ضمن تقویت خطوط دفاعی به سمت بصره نیز پیشروی‌هایی داشته باشیم. شناسایی‌های قبل از عملیات انجام شد. یگان‌هایی که می‌بایست در آن منطقه عملیات انجام می‌دادند نیز مشخص شد. بعد از ورود نیروها در منطقه، شب عملیات به دلیل عدم آمادگی صد درصدی نیروها و تردیدی که در رسیدن به پیروزی بود و احتمال حساس شدن دشمن به منطقه، عملیات فوق انجام نشد. این عکس مربوط به عصر روزی است که عملیات لغو شد که شهید احمد کاظمی را در جمع رزمندگان در جوار سنگر فرماندهی واقع در منطقه فاو نشان می‌دهد. بنا بود لشکر امام حسین (ع) و لشکر نجف اشرف با یکدیگر در آن منطقه عمل کنند. افرادی که در عکس هستند از سمت چپ سردار شهید احمد کاظمی فرمانده لشکر نجف اشرف، سردار بنی لوحی مسئول ستاد لشکر امام حسین (ع)، سردار ربیعی مسئول مخابرات کل سپاه و قرارگاه خاتم و شهید محمد سلیمانی مسئول تبلیغات لشکر امام حسین (ع).

راوی: سردار سید علی بنی لوحی

حرف یک عکس

این روزها دلتنگ سادگی ام، دلتنگ کمی حال خوب... دلتنگ کمی حرف حساب... از همان حرف‌های حسابی که سیر نمی‌شوم از شنیدنش... چیزی شبیه حرف‌های تو... شبیه خودت... شبیه سادگی نگاهی که حتی لنز دوربین هم نمی‌تواند گوشه حواست را جایی با خودش ببرد... دلتنگ لبخندهای واقعی‌ام.. دلتنگ نگاهی مهربان... دلتنگ کمی صبوری... دلتنگ آدم‌هایی از جنس تو... دلتنگ دلتنگم... هوای هوایی به سر دارم که تو و امثال تو در آن نفس کشیدید....
کاش می شد راحت خندید.... به راحتی همان لبخندی که من را میخکوب عکست می‌کند.
خود خودتی؛ خود خود دوست داشتنی‌ات... ساده ساده.... چه این سادگی کهنه نمی‌شود... چه رنگ و روی این سادگی لا به لای رنگ‌های رنگارنگ زمان من هنوز قشنگی‌های خودش را دارد!
من این سادگی را عجیب دوست دارم....
من این روزها دلتنگ همین سادگی‌ام....

عکس و مکث

باشگاه مخاطبان بیسیم چی

موجودیت هر رسانه‌ای به مخاطبانش است. بی‌تردید اگر امروز بیسیم چی منتشر می‌شود به آن دلیل است که مخاطبانی دارد که آن را می‌خوانند؛ مخاطبانی که بیسیم چی به نفس آنها زنده است. باشگاه مخاطبان بیسیم چی، ضمیمه پایداری روزنامه اصفهان زیبا مجالی است برای حضور آنهایی که دغدغه فرهنگ دفاع مقدس و نشر اندیشه‌های شهدا را دارند و بدون شک بیسیم چی برای آنها منتشر می‌شود.
پس نظراتتان را بگویید
نقدمان کنید
به ما پیشنهاد بدهید
به ما سوژه معرفی کنید
و خلاصه اینکه با حضورتان دلگرممان کنید
و در این مسیر تنهایمان نگذارید....
برای ارتباط با بیسیم چی می‌توانید
با ما تماس بگیرید
ایمیل بزنید
مطالب مورد نظرتان را به آدرس ما پست کنید یا از طریق کانال تلگرامی روزنامه اصفهان زیبا یا بیسیم چی با ما مرتبط باشید.

نشانی: اصفهان، دروازه دولت، خیابان طالقانی، پارکینگ طالقانی، مجموعه رسانه‌ای شهرداری اصفهان، طبقه دوم، روزنامه اصفهان زیبا، گروه پایداری
تلفن تحریریه: ۰۳۱۳۲۲۱۸۱۸۲

پایگاه اطلاع رسانی:
www.isfahanziba.ir
پست الکترونیک:
Esfziba.newspaper@Gmail.com
کانال تلگرامی:
@Bicimchee
@Bicimchee_admin

کانال تلگرامی بیسیم چی

کانال تلگرامی روزنامه اصفهان زیبا